بخشی از سخنرانی شیموس هینی درباره شعر و تجربه‌های شاعرانه

بردنِ حس به درونِ واژه‌ها

ترجمه: امیرحسین افراسیابی

ترجمه زیر بخشی از متن سخنرانی شیموس هینی «Feeling into Words»، در انجمن سلطنتی ادبیات است که در مجموعه نوشته‌هایش با عنوان «دلمشغولی‌ها» (چاپ اول، ۱۹۸۰، لندن) نیز آمده است. ضرورت ترجمه این نوشته، با آن‌که چند دهه از عمرش می‌گذرد و در این مدت مسائل مختلفی در شعر مطرح شده است، قابل توجه است؛ زیرا به مسائل و تجربه‌هایی می‌پردازد که همیشه برای شاعر جدی (به‌خصوص برای شاعران جوان و نیز خوانندگان شعر) مطرح است. در این نوشته، هینی به چندین نکته اساسی می‌پردازد، از جمله: یک شاعر چگونه صدای خاص خود را می‌یابد؟ چگونه «یک شعر چون ورمی در گلو... آغاز می‌شود. اندیشه را کشف می‌کند و اندیشه واژه را؟ تفاوت «شیوه» و «صنعت» چیست؟ در جغانی بر از خشونت، چگونه زیبایی با پیشکش کردن نمادهایی درخور این خشونت خود را توجیه می‌کند؟ هینی پس از درگیر شدن با این پرسش‌ها، در پایان نوشته، به نظری که در اینجا مطرح کرده است، یعنی «شعر، چون پیشکوبی و به طور بازگرداندن فرهنگ، اشاره می‌کند و در پی آن نتیجه می‌گیرد که «ساختن شعر یک چیز است، ساختن وجدان نافهیده جماعت... چیزی دیگر که فشارها و مسئولیت‌های رعب‌آوری را بر دوش هرکس که جرئت کند نام شاعر بر خود بگذارد. قرار می‌دهد؛ در ترجمه شعر «سرزمین بتلاقی» به ترجمه آقای براهنی هم، که ضمن مقاله‌ای با عنوان «وجدان جنازه‌های ایرلند و شعر بردید»دلو در آدینه ۱۰۷ چاپ شده است، نظر داشته‌ام. خواندن آن مقاله را که تحلیل جالبی از شعر هینی و همین نوشته او است، به آن دسته از دوستداران شعر که هنوز آن را نخوانده‌اند، توصیه می‌کنم. هرجا واژه، عبارت یا قطعه‌ای را به زبان اصلی، یعنی انگلیسی آورده‌ام، به دو دلیل بوده است: یا سوءادم به ترجمه دقیقش قد نمی‌داده (مثل بالاد ایرلندی «مادر سنگدل») یا صدا‌های اهمیتی صرف‌نظرناکردنی و غیرقابل ترجمه بوده‌اند (مثل «اندیشه اکتبر»).

برآسم تا کوره‌راه‌هایی را به درون آنچه ویلیام وردزورث در «سرآغاز»، «مکان‌های پنهان» نامیده است، ردیابی کنم.

مکان‌های پنهان نیروی من/ کشوده می‌نمایند؛ بیش می‌روم و آنگاه بسته می‌شوند/ اکنون درست نمی‌بینم؛ سالخوردگی که فرار رسد،/ شاید اصلا نبینم، و تا هنوز می‌توانیم، تا آنجا که واژه‌ها می‌توانند/ باید به آنچه احساس می‌شود جوهری و حیاتی بخشید؛/ باید شبح گذشته را/ برای بازسازی در آینده نگاه داشت.

این سطرها حاوی نظریه‌ای از شعرند که کمان می‌کنم تعدادی از شعرهای من از نیز دربردارند و این حق صحیت کردن [در این زمینه] را به من می‌دهد: شاعری چون پیشکوبی، شاعری چون رازگشایی از کاشف و چون جغ به خود بازگشتن فرهنگ، شعر چون عنصر تداوم، با رنگ و بو و اصالت یافته‌های باستان‌شناسی، آنجا که احیات تلفه‌سفال دوقلو تحت‌الشعاع احیاء شهر مدفون قرار نمی‌گیرد، شاعری چون حفاری، حفاری برای یافتن چیزی که دست آخر به کیاه خشم خواهد شد.

«حفاری» در واقع نام نخستین شعری بود که پس از نوشتنش فکر کردم احساس‌ها من به درون واژه‌ها راه یافته‌اند. با بهتر بگویم، فکر کردم حس من به درون واژه‌ها راه یافته است. خرشاخک‌ها و صداهایش هنوز مرا متشوف می‌کند، هرچند سطرهایی از آن بیشتر دربردارنده نمادهای کوتکنی تفکرناند تا حقیقی‌تر. حفار، من را در تابستان ۱۹۶۴ تقریبا دو سال بعد از آنکه به «شلیشولیو در شعر» اقرار کرده بودم، نوشتم. این نخستین موردی بود که حس کردم کاری بیشتر از آرایش واژه‌ها انجام داده‌ام؛ احساس کردم تقبی به اعماق زندگی واقعی زده‌ام. «ماده‌ها و رویه‌های آن حقیقت داشتند. اما مهم‌تر از آن، هیجان نامیدن آنها نوع احساس رایجی و نوعی احساسی بود که به نظرم دیگران احساس نداده؛ رسیدن به موضع و نظری که باید بر آن پافشاری می‌کردم، در تحق تعجیم را برانگیخته بود.

بوی خنک خاک سیه‌زمینی/ چلب‌چلب تورب خیس،/ و قرچ و قرچ تیغه‌ای که سنگ‌ها را/ قطع می‌کند/ در من سر بدار می‌شود/ من اما می‌توانم در آن کفش مردانی را پی گیرم،/ کفش و کوتاه، میان شست و انگشتم/ قلقم، خیلی نشسته است،/ با آن حفاری خواهم کرد.

همچنان که گفتم، این شعر را سال‌ها پیش نوشته‌ام؛ با این‌همه شاید (به جای نوشتن) باید بگویم آن را برکنده‌ام. زیرا پی بردم‌که تا حال‌ها پیش از آن در من آغاز به شکل‌گیری کرده بود. اصل ماده مطلب قیاس قلعه/بیل بود و آن هم اصلی تقریبا غیرمبالمثل تشدن جدانی برای کمک‌رسانی به موضوع شعر می‌کرد. در بخشی از این رمان می‌خوانیم: «زیتون صحیح رود بیدار شد. از پشت بام به طرف قلقلی پایین آمد. اشیاء در آن به طرف خیابان باغ به سگ‌ها غذا شد. با نزدیک شدن زیتون، سگ‌ها زوزه می‌کشیدند. زیتون این کار سگ‌ها را نشانه آرامش و تشکر تلقی کرد. از درخت بالا رفت. از روی تنه‌ها و دالده به طرف خانه سمت راست حرکت کرد و از پنجره به داخل خانه خزید. کم‌کم توانسته بود سگ‌ها را بخورد و طرف آسمان را برگرد. وقتی که سگ‌ها خوابیدند و هیچ صدایی نمی‌آمد، زیتون به سمت دیگر برگرد. برای سگ‌ها متوشش بود. دو سگ آلمانی با موهای بلند و سفید و سیاه و قهوه‌ای، که هیچ کاری نمی‌کردند جز خوردن و خوابیدن. زیتون به سگ‌ها نزدیک شد. زیتون سگ‌ها زوزه می‌کشیدند. زیتون این کار سگ‌ها را نشانه آرامش و تشکر تلقی کرد. از درخت بالا رفت. از روی تنه‌ها و دالده به طرف خانه سمت راست حرکت کرد و از پنجره به داخل خانه خزید. کم‌کم توانسته بود سگ استیک برگرد برای سگ‌ها اندراخت